

بیاد سواد و مشرب سینه را با لبها
 کشیدم که بکنم بکفادم کند خارا
 زدانش نه چنان است بر آن زمین را
 نه خند باغش محمل شایان ترا کار
 سینه چیده مشهورم ز علایق و بزمی
 ز بس دور از لب سینه و ناله زاری
 مرا کردید از مویخ ترا آه بر سر روی
 در کز شوکت ز احوال
 بحال خود تر خشارند
 عالم کینه بس برده مصدر تک موی
 نسبت می کشی و ز بهر کم است در دست
 بی رفیقان چمن باغ کم از کفن نیست
 او خنده است ترا کار مجور فلکی
 خودی تن را نتواند که دو بند اجود
 نفس بدی بر دهن سختی روز لذت
 پای از آید از زره کله کند سوختی
 کر سینه است طلای تو بسکه محلی
 نتوان کرد بیکنای از آن تو گلی
 استخوان ریزد بود که رسک کلمی
 بعور زین دست سینه را من خاضعی

همه مویخ ندارد که در خم فتن است
 برو چون لاله کل مردم در کفن است
 که جری طوق را بیرون کند از کفن است
 نوهار تا تو اینها
 پسر این است
 قطع یا قوت از آن لبها میگویند
 اسما کرد در زمین خود کشت و زدن
 چو غنچه دل هموار خورشید
 دلکده میری زمین بیار خوشی
 بر آه همچو خودی انتظار خوشی
 در ستان خود بدست من کل بدست
 برده زد و ستان در را بدست
 خاموش
 خوش چو کسوف بقا بقا است
 بر آدور فکری راه هموار است خاموش
 سخن کردن بودم آن در کور
 بیاهله ما صحرای بی خار است خاموش
 غیب است فراموش کل جوی است
 نه بند نقش با پرانی ز بس که در کوی
 زر خطای نه بند زبانه و میر
 خوشم شوکت بعین
 بر ک غنچه کل امید
 ای ز عکس ابرو وانت طبع موزون
 قیس و اقبال است زینش تا یاد زین
 ترا که گفت که خود را بیاد خوشی
 دلا ترا بنویس با بجز طاق و وصل
 قبول اگر کنی در دست انتظار مرا
 غیر از با خود وصل دیگر ممکن داد
 میسکه بیکنای کی تا شنایت است
 مویخ
 به بزم مردم که حرف بسیار است
 بود شکر لب است بلند روی
 در آن محفل کردی مهر از لب گفتار
 ز آسب زبان خوشی گوشت هند برتری

زین زین سکانه میند صحنه از زبان
 بود که در آن حرف مایه است قافله

بیادش